

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیره صالحان

در حجّیت افعال و گفتار اولیاء الهی

مجلس هفتم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَي آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ
عَلَي أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

صحبت ما به اینجا رسید که: عقل انسان حکم می‌کند به عدم توانایی او نسبت به مصالح و مفساد خود؛ و تجربه خارجی هم این مسأله را اثبات می‌کند. و همین مطلب عبارتست از حجیت عقل! یعنی همین قدر که عقل شعور دارد و می‌فهمد که نسبت به بسیاری از مطالب ناتوان است، و محدوده فعلی و کاری او مشخص است، یعنی محدوده حجیت عقل در ترتیب قضایای منطقیه، و در ترتیب مقدمات و رسیدن به تصدیقات و تصوّرات فلسفیّه و وجودیّه و به تبع آن عدمیّه، مشخص است.

مثلاً عقل خود حکم می‌کند بر اینکه من نمی‌توانم بینم چه کسی در پشت فلان دیوار است و اگر بگویم می‌توانم بینم گفته‌اش دلیل بر عدم حجیت او خواهد بود؛ و اینکه می‌گویم نمی‌توانم دلالت دارد بر اینکه او این معنا را یافته و به این حقیقت و به این نکته رسیده است.

و نیز عقل حکم می‌کند بر اینکه باید یک عقل منفصلی در کنار انسان وجود داشته باشد تا بتواند او را به کمال برساند؛ پس به این مسأله رسیده است، زیرا اگر نمی‌رسید چنین حکمی نمی‌کرد و همینطور در إبهام و شک باقی می‌ماند. و این رسیدن او به این حقیقت، به معنای حجیت عقل است.

و همچنین عقل حکم می‌کند بر اینکه انسان برای رسیدن به مصالح و دوری از مفاسد به فردی خبیر احتیاج دارد که در افقی مافوق حکم عقل حرکت و سیر می‌کند. چرا که ما معارف زیاد و متعددی داریم که بعضی از آنها در حیطة عقل، و بعضی در حیطة فطرت، و بعضی در حیطة شهود، و بعضی از آنها در حیطة شرع است. من باب مثال هر چه عقل تحلیل کند نمی‌تواند بفهمد که چرا نماز صبح دو رکعت و نماز ظهر چهار رکعت و نماز مغرب سه رکعت است؟! از عهده‌اش بر نمی‌آید. در تحلیل عقلی بدن انسان در هنگام صبح آمادگی بیشتری دارد لذا مناسب است تعداد رکعات نماز صبح بیشتر باشد، و در وقت ظهر که خسته و کوفته از سر کار و یا درس و بحث و... به خانه برگشته، تعداد آن کمتر باشد، در حالتی که می‌بینیم در شرع مطلب بر عکس است. و این بدانجهت است که فهم این مطلب از دائره عقل بیرون بوده و در حیطة شرع است. و لذاست که ما باید در مقابل حکم شرع ساکت باشیم و از آن اطاعت کنیم.

و از قضا نماز ظهر بهترین نمازهای یومیّه است و هیچ نمازی در شبانه‌روز به پای نماز ظهر نمی‌رسد؛ و این را در نظر داشته باشیم که: حالاتی که برای بسیاری از بزرگان و عرفاء و اولیاء الهی اتفاق می‌افتد در ما بین نماز ظهر و عصر بوده! و خلاصه فضیلت نماز ظهر خیلی عجیب است! و اینها مطالبی است که ما نمی‌فهمیم! یعنی نه تنها ما که عقولمان، عقول متوسطه است، کنه این حقائق را ادراک نمی‌کنیم، بلکه اگر فرضاً عقول مافوقی هم وجود داشته باشد و آنها تا قیامت

هم فکر کنند علت تشریح رکعات نماز صبح را و مغرب، و تشریح روزه از طلوع فجر تا غروب آفتاب و... را ادراک نخواهند نمود! و بهتر است که بیهوده خود را به زحمت نینداخته، عقول خویش را در قلمرو حکومت آن به کار گیرند. چرا که ادراک این حقائق در حیطة و اختیار عقل نیست. بله! عقل به این مقدار حاکم و جازم است که: ما باید آنچه را که خدای متعال بواسطه فردی خبیر، و آگاه بر حقائق و معارف شرع به سوی ما ارسال می کند بپذیریم! و این کار عقل است، و صحیح هم هست و باید هم از آن پیروی نمود. زیرا شرع در اصطلاح به آن احکام و معارفی اطلاق می شود که از ناحیه پروردگار برای تکامل انسان نازل می شود. و «شریعه» از ماده «شَرَعَ» و به معنای راه است. «مشروع» یعنی: پروژه، چنانکه می گویند: فلان پروژه، و فلان مشروع. «شارع» یعنی: راه، طریق. چنانکه در کشورهای عربی مصطلح است که می گویند: شارع فلان، «شریعه» یعنی آبشخوار، آبراهی که به نهري بزرگ می کشند تا به آسانی از آب آن استفاده کنند. مانند شریعه فرات که محلی است متصل به نهر فرات که بواسطه آن دسترسی به آب آسان است. و «شارع» در اصطلاح به آن کسی گفته می شود که: راه و طریق رسیدن به حقیقت و واقع است. و به همین جهت به رسول خدا و سایر پیامبران «شارع» می گویند؛ چون اینها راه وصول به حقیقت هستند، و مشرّع نمی باشند؛ یعنی اینگونه نیست که از پیش خود حکمی را جعل نموده یکی را بدان امر نمایند و دیگری را از آن نهی کنند؛

حال، چرا فقط آنها شارع و راه و طریق هستند و ما نیستیم؟ چون ما از حقائق و واقعیت ها به اندازه سر سوزنی اطلاع نداریم؛ از طرفی می خواهیم کُرات را تسخیر کنیم و ادعای تسلط بر همه ملک و ملکوت را داریم، ولی از طرفی هم نمی توانیم پیش پای خود را ببینیم! همانند طبل تو خالی و بزرگی که پر از هوا است

و فقط صدا دارد! اما آنهایی که پُرند، صدا و آواز ندارند. جناب سعدی علیه
الرحمی می‌فرماید که:

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
بلبل همیشه می‌خواند و ادعای عشق گل را دارد، او عاشق گل است و از
شب تا به صبح می‌خواند! در حالتی که این خواندن دردی را دوا نمی‌کند؛ و اگر
شما ضبط صوت را هم باز کنید برایتان می‌خواند؛ اگر تو در عشق خود راست گو
هستی، ببین: این ارادت و ابراز علاقه‌ات تو را تا کجا جلو می‌برد؟

و اینجاست که می‌بینیم: این ابراز علاقه‌ها که: آقا ما مرید شمائیم و شما را
دوست داریم، و مخلص شما هستیم و هر چه امر بفرمائید گوش جان می‌سپاریم
و... همه بیهوده و همچون حباب و سراب است: “كَسْرَابٍ بَقِيْعَةٍ تَحْسَبُهُ

الظَّمَانُ مَاءً”^۱ و به محض اینکه یک فشاری بر او وارد می‌شود همه بود و نبود
را فراموش می‌کند؛ تو گوئی اصلاً کسی نبوده و نیست! و تا از طرف رفیقش
مسأله‌ای بر خلاف توقُّع او گفته شود، آنچنان قطع رابطه می‌کند که انگار نه انگار
رفاقت و صداقت و سابقه‌ای بین آنها بوده است ابداً! ابداً!

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
اما پروانه مثل بلبل نیست که دائماً بنشیند و آواز بخواند بلکه او پیوسته به
دور شمع پرواز می‌کند و پرواز می‌کند، خود را به آن نزدیک می‌کند و گرم می‌شود؛
و هر چه جلو می‌رود می‌بیند: این شمع داغ و سوزنده است و دائماً به طرف شمع
جلو می‌رود و عقب‌نشینی می‌کند و خود را تست و آزمایش می‌کند که: تا چقدر

۱ - سوره النور (۲۴) قسمتی از آیه ۳۹.

می‌تواند به شعله شمع نزدیک بشود؟ و هر چه خود را به سمت شمع به جلو می‌کشانند می‌بینند: آن عشق و علاقه به شمع او را بیشتر به بطن این آتش و درون این شعله می‌کشانند؛ و هیچ چاره‌ای ندارد جز اینکه جلو برود؛ او احساس سوزش می‌کند ولی این احساس سوزش را برای خود لذت می‌شمارد! آری لذت! و ما از حال او چه خبر داریم؟ ما گمان می‌کنیم که با این ادعاها که آقا هر چه بفرمائید امر شما مطاع است، ما دست شما را می‌بوسیم، شما حبیب ما هستید، و امثال ذلک کاری از پیش می‌بریم؟! به هر حال، این پروانه دائماً جلو می‌رود تا به جائی می‌رسد که دیگر سر از پا نمی‌شناسد، و برای رسیدن به محبوب از جان خودش هم می‌گذرد! و اینجاست که دیگر خودش را به آتش می‌زند و می‌سوزاند!

مرحوم آقای انصاری رضوان الله علیه علاوه بر حائز بودن مقامات علمی و عرفانی طبیب و پزشک قدیمی هم بودند؛ یعنی دروس طب و پزشکی اسلامی و سنتی را هم خواند بودند^۱. و از مبانی علم طب هم اطلاع داشتند.

۱ - امروزه سر هر کوچه‌ای یک دکان عطاری و داروهای گیاهی باز شده و به همین نسبت هم پزشک و طبیب پیدا شده است در حالتی که نه درسی خوانده و نه کتابی را مطالعه کرده‌اند، و مقداری علف و گیاه را سر هم می‌کنند به خورد آن بدبخت می‌دهند، و هیچ حساب و کتابی هم ندارند. حال کار آن بیچاره به هر جا منتهی شود و بلائی بر سرش بیاید برای آنان اهمیتی ندارد و آن را به حساب تقدیرات او می‌گذارند.

ولی اطباء قدیمی همه درس خوانده بودند، چرا که طب گیاهی بسیار گسترده است و درس دارد؛ و اینطور نیست که بعضی می‌گویند: استفاده از گیاهان ضرر ندارد؛ زیرا بسیاری از سمومات سم‌ها در همین گیاهان وجود دارد. و از آسمان نازل نشده است و بسیاری از این داروها سم است و باید مقدارش مشخص باشد. مثلاً اسفند را که بعنوان دارو می‌خورند سم است، و اگر

بیش از مقدار مشخص بخورند کبد را از کار می‌اندازد! اینچنین نیست که سم فقط در مواد شیمیائی باشد، در همین قرصها که صد در صد گیاهی است، نیز وجود دارد؛ و صرف اینکه گیاهی است دلیل نمی‌شود که دارای سم نیست و ضرر ندارد، بلکه خیلی هم ضرر دارد! مانند بعضی از گیاهان خانگی که امروزه در بسیاری از منازل وجود دارد که برگهای بزرگی دارد، که گیاهی مسموم است؛ و باید اولیا متوجه باشند که اطفال به آنها دست نزنند، و اگر بچه‌ای مقداری از آن را بخورد به اسهال مبتلا شده می‌میرد! پس اینکه هر کسی برای خود یک دکان عطاری زده و یک بساطی راه انداخته قطعاً کار غلطی است و پیغمبر فرمودند: کسی که بدون علم طبابت کند، خون آن کسی که بواسطه عدم اطلاع این شخص از بین رفته، بر گردن اوست و باید قصاص بشود! نه اینکه فقط قصاص بشود، بلکه باید اعدامش کنند چرا که بدون تعلم کار طبابت را انجام داده است!

مرحوم آقا می‌فرمودند: زمانی که ما در نجف بودیم فرزندی داشتیم به نام فاطمه (که شش ماهه بود و بسیار باهوش و عجیب بود! یعنی در شش ماهگی به اندازه چند ساله می‌فهمید؛ و هر کسی او را می‌دید از هوش او تعجب می‌کرد، و شاید هم بواسطه همین محسنات بود که مورد چشم زخم آنها واقع شد) که مریض شد، و ما او را نزد یکی از همین اطبای گیاهی که امروزه مانند قارچ در همه جا می‌رویند - بردیم؛ او بسیار نادان و فاقد فهم پزشکی بود، ولی در نجف شایع شده بود که طیب حاذقی است و به خانه آقایان می‌رود و طبابت می‌کند و لذا ما به او مراجعه کردیم، و او هم دستوراتی داد که همه غلط و خلاف بود، و به جهت طبابت و دستورات غلط او این بچه شش ماهه بعد از سه روز فوت کرد! (البته در آن زمان در نجف هم امکانات پزشکی و طبیبی متبحر و حاذق هم وجود نداشت.) و این مطلب بسیار بسیار عجیب است که چگونه کسی به خود اجازه چنین جرأتی را می‌دهد که با جان یک انسان اینگونه بازی کند؟! این قضیه را ایشان

در اواخر عمر نقل کردند و فرمودند: هنوز آن سوز دل که از این مسأله برآید پیدا شده بود در قلب من باقی مانده است.

در اینجا بد نیست از باب تفنّن طبابت مضحک و خنده‌آور بعضی از شاگردان همدانی مرحوم آقا رضوان الله علیه را نقل کنیم:

در آن زمانی که مرحوم آقا مبتلا به ناراحتی صفراء شده بودند و زردی آورده بودند، و خوب اطباء هم متوجه نمی‌شدند؛ یعنی اجمالاً می‌دانستند که صفراء تخلیه نمی‌شود، - چنانکه ما هم این را می‌دانستیم چون بالأخره از صورتشان پیدا بود - ولی اینکه علت این کسالت چه هست آثار متفاوتی داشت، و خیلی عجیب بود! یعنی از یکطرف - احساس درد نمی‌کردند، و از طرف دیگر زردی تمام بدنشان را فراگرفته بود - و وقتی ما از قم به خدمتایشان رفتیم دیدیم: اصلاً رنگ ایشان و زیر پیراهن ایشان بطوری زرد شده بود که گوئی آنها در ظرف زرد چوبه قرار داده و بیرون آورده‌اند؛ (ماده صفراء بایستی که از کلدوک به پشت اثنی عشر وارد شود تا غذائی را که وارد روده می‌شود هضم کند. چرا که اگر صفراء نباشد غذا و مواد چربی هضم نمی‌شود؛ و - ویتامین k و امثال ذلک همه دفع شده هیچکدام جذب بدن نمی‌گردند.) چون لوله بین صفراء و بین روده بسته شده بود، و این ماده برمی‌گشت در کبد و وارد سیستم بدن می‌شد. و لذا باعث شد که رنگ ایشان زرد زرد شده بود و خلاصه هر کسی طبابتی می‌کرد و چیزی می‌گفت. یکی از کسانی که اهل همدان بود گفته بود بروید از فلان چشمه ماهی‌های زنده را بگیرید و برای ایشان بیاورید و بطور زنده به ایشان بخورانید! من به ایشان عرض کردم: آقا جان این کار را نکنید! زیرا معلوم نیست این ماهی‌ها چه آثار سوئی در شکم ایجاد می‌کنند؟ آن شخص اصرار داشت که: حتماً تعداد هفت هشت ماهی را بخورید! و من به او گفتم: آخر مگر اینجا رودخانه است؟ و آیا

می‌دانید این کار شما با پدر ما چه خواهد کرد؟ و عجیب آنکه وقتی او دید این پیشنهاد به جایی نرسید، باز هم طبابت دیگری کرد، و آن هم چه طبابتی؟!*

او گفت: بروید در کوه‌ها بگردید و یک مار سیاه پیدا کنید و چند روز هم به آن غذا ندهید تا خوب گرسنه باشد و بعد یک موشی را هم بگیرید و جلوی آن مار رها کنید! و در آن هنگام که این موش را برای بلعیدن به دهان گرفت و هنوز نیمی از آن از دهان مار بیرون است، سر مار را رو به قبله ببرید، بگذارید خون آن تا آخر جاری شود، و آنوقت آن سه قطره آخر آن را بیاورید و به قسمت کبد ایشان بمالید! و این برای دفع صفرافمید است و این کسالت را برطرف می‌سازد!*

آقا به من رو کردند و در همان حال که در ماشین نشسته بودیم و حرکت می‌کردیم خطاب به آن شخص فرمودند: حالا این مار سیاه و موش را آن هم در وقتی که موش را می‌گیرد و خلاصه نصف آن را بلعیده است - از کجا پیدا کنیم!*

گویند: ایرانیان در چند مورد خیلی مهارت دارند؛ اول اینکه: همه آنها بنا و معمارند؛ به هر کسی که در حال ساختمان‌سازی است نقشه می‌دهند که مثلاً بهتر است اطاق اینطور و سالن و دستشویی و... آنطور باشد. مشهور است که: ملا نصرالدین می‌خواست خانه‌ای بسازد، عده‌ای را برای مشورت جمع کرد، و هر کسی در مورد محل احداث اطاق‌ها و سالن و حمام و غیره اظهار نظر می‌کرد و سر و صدای آنها بلند شده بود؛ در این حال شخصی از گوشه‌ای صدایش بلند شد و گفت: فعلاً جای دستشویی مشخص شد، تا ببینیم تکلیف بقیه ساختمان چه می‌شود؟

دوّم اینکه همه آنها در طبابت صاحب نظر هستند، و اگر کسی مثلاً به سر درد مبتلا شود، هر کسی برای او دارویی را تجویز می‌کند و...

روزی در مشهد در خدمت مرحوم آقا بودیم، دو نفر - که از بردن نام آنها معذورم زیرا هنوز در قید حیات بوده و خیلی افراد متشخص هستند و اگر نام آنها برده شود شناخته می‌شوند - برای

روزی فرزند یکی از دوستان ایشان مریض می‌شود، و او برای معالجه طفل خود به ایشان مراجعه می‌کند و ایشان هم نسخه‌ای می‌نویسند و به او می‌دهند. و با اینکه مرحوم آقای انصاری در طبّ فردی متبحّر و وارد بودند و در شناخت و کاربرد داروها خبرویّت داشتند، بعد از چند روز طفل فوت کرد؛ و علت فوت او هم به هیچوجه مشخص نشد که آیا بر اثر نسخه‌ای ایشان بوده یا جهت دیگری داشته است؟

دیدن ایشان آمده بودند و صحبت از کسالت‌های ایشان که فشار خون و چربی و امثال ذلک بود به میان آمد، یکی از آنها - که او هم اهل همدان بود - گفت: آقا بنده یک دارویی را خدمتتان تقدیم می‌کنم که بطور کلی اصلاً ریشه فشار خون را از بدن شما بیرون می‌برد، بطوری که اصلاً اثری از آن باقی نمی‌ماند! ایشان قدری خود را جمع و جور کردند و گفتند: بفرمائید این دارو چیست؟ او گفت: آقا روزی یک حبه و به اندازه یک نخود از تریاک استفاده کنید! ایشان از این طبابت تعجب کردند و آنرا حمل بر مزاح نمودند؛ او گفت: نه آقا جدی عرض می‌کنم اگر شما از تریاک استفاده کنید اصلاً دیگر فشارتان از بین می‌رود و هیچ اثری نمی‌ماند و...

ایشان گفتند: نه آقا مردن برای ما بهتر است از اینکه حالا تریاکی هم بشویم! و همین مانده است که مردم بگویند: آیی الله طهرانی تریاکی هم شده است! و اگر چه امروزه تعدا این افراد خیلی زیاد شده است، ولی ما تن به این کار نمی‌دهیم و مردن برای ما بهتر است؛ و این کار دیگران است!

خَلَقَ اللهُ لِلْحُرُوبِ رِجَالًا وَرِجَالًا لِقِصَعَةٍ وَتَرِيدٍ

«خداوند مردانی را برای جنگ و نبرد آفریده است. و نیز مردانی را هم برای طعام و شراب خلق نموده است.»

* - در اینجا متذکّر می‌شوم که من در مورد نقل این داستان به هیچوجه اغراق و مبالغه نکرده و در

این لیالی ماه مبارک عین واقع را منعکس می‌نمایم.

اما در عین حال آن شخص از ایشان شکایت می‌کند و قضیه را به دادگاه می‌کشاند که: ایشان فرزند ما را کشته است! و این مطلبی بسیار عجیب است! آخر مگر آقای انصاری به دنبال تو فرستاده بودند که فرزندت را برای معالجه نزد من بیاور؟! و یا اینکه دست و پایت را بسته بودند و تو را برای عمل به این نسخه مجبور نمودند؟ آخر تو که به اندازه یک حیوان بهره‌ای از عقل و شعور نداری و نمی‌توانی حق را تشخیص بدهی، چرا به ایشان مراجعه کرده‌ای؟ و چرا خلاف خود را به گردن دیگران می‌اندازی؟ و بایستی بدانی که اینگونه اعمال نزد پروردگار چوب دارد!

باری شارع به آن کسی می‌گویند که راه انسان را به سوی باطن و حق و واقع باز می‌کند و تکلیف او را مشخص می‌نماید.

و اما تکلیف عبارتست از: آن عملی که انسان بایستی آن را برای رسیدن به مصالح و دفع مفسدات از خود انجام بدهد. بنابراین، معنای تکلیف و شرع یکیست! زیرا - همان‌گونه که بیان شد - شرع عبارت است از قانونی که هر فردی برای رسیدن به آن مصلحت واقعی آن را رعایت نماید.

و اما مصلحت عبارتست از: قطع تعلق از دنیا و تقرب به حق؛ تجرد ذات و نفس؛ نورانیت باطن و زدودن ظلمت و کدورت از دل؛ حفظ و حراست نظام، (اعم از نظام اجتماعی و نظام شخصی) و بطور کلی رعایت نمودن مصالح شخصی و اجتماعی؛ و شرع مقدس دربردارنده همه اینهاست، و لذاست که در قرآن کریم می‌فرماید: «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ

وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى...^۱ و نیز آیاتی دیگر از قرآن هم بر

این مطلب دلالت می‌کند، و مسأله بسیار روشن و واضح و مشخص است.

لذا می‌بینیم که در شرایع و آدیان الهی دو نحوه حکم داریم: اول حکم ابتدائی و اولی است که جنبه کلی و سعی دارد. همان‌طور که در قوانین ملل و مجتمعات هم دو نوع حکم وجود دارد: یکی احکام کلیه اولی و ابتدائی است که برای همه آحاد و طبقات جامعه است و همه آنها در قبال این حکم یکسان هستند؛ مانند قوانین راهنمایی و رانندگی که - من باب مثال - همه وسائل نقلیه در هنگام عبور از خیابان باید از سمت راست خود حرکت کنند. تا با همدیگر برخورد نکنند. حال اگر فردی در جهت خلاف حرکت نماید بر خلاف حکم عقل و شرع عمل کرده، پلیس او را به جهت پیمودن راه خلاف جریمه می‌کند؛ و لذا اگر أحياناً تصادفی واقع بشود، یا قتلی اتفاق بیفتد او مقصر است، چون بر خلاف قانون حرکت کرده است و بایستی نسبت به تبعات و آثارش هم ملتزم باشد.

دوم احکامی است که در مقابل احکام کلیه است که به آنها احکام استثنائی می‌گویند، و این مربوط به بعضی از افراد جامعه است و شامل حال همه آنها نیست. مثلاً هر کسی می‌تواند - در مورد مثال - مدعی استثناء باشد و در صورت ضرورت در جهت عکس حرکت نماید؛ مانند اینکه می‌خواهد مریضی را به بیمارستان برساند و لذا اگر پلیس او را بگیرد و ادعای او ثابت بشود، باید او را رها کند! همانگونه که آمبولانس‌ها می‌توانند بر خلاف سایر وسائل حرکت کنند. و نیز ماشین‌های اطفائی و آتش‌نشانی‌ها حق دارند بر خلاف جهت سایر وسائل نقلیه حرکت کنند؛ چرا؟ چون مصلحت رسیدن به آن نقطه برای اطفاء حریق، از مفسده

۱ - سوره الشوری (۴۲) صدر آیه ۱۳. □

حرکت در جهت خلاف بالاتر است؛ مفسده حرکت در خلاف جهت این است که: احتمال تصادف و برخورد با وسیله‌ای دیگر یا برخورد با عابر پیاده و سایر موانع وجود دارد؛ و بخاطر جلوگیری از این مفسده‌هاست که پلیس می‌گوید: باید همه از سمت راست خود حرکت نمایند بر خلاف جهت سیر نمایند. اما اگر در مواردی جنبه مصلحت بر مفسده غالب باشد، خود پلیس اجازه می‌دهد که آن شخص بر خلاف قوانین اولیه حرکت بکند. فرضاً جایی آتش گرفته است، و اگر او بخواهد از راه‌های عادی برای اطفاء آن برود دیر می‌شود و فاجعه‌ای اتفاق می‌افتد، و مفسده آن از مفسده حرکت در جهت خلاف بالاتر است! لذا وجود آن مفسده، راننده این وسیله نقلیه را تکلیف و الزام می‌کند که: نه تنها حرکت در جهت خلاف برای شما حرام نیست، بلکه واجب است حرکت کنید تا به آن نقطه برسید و آن آتش را خاموش کنید؛ چرا که فرض آن است که مفسده آتش‌سوزی زیاده‌تر و بر مفسده حرکت در جهت خلاف غالب است. عکس این مطلب هم صادق است، مثلاً اگر راننده و مأمور آمبولانس در حال مأموریت نباشد، مثل اینکه به طرف خانه‌اش در حرکت است، در اینصورت پلیس به او می‌گوید: باید بر طبق قانون راهنمایی حرکت کنی نمی‌توانی بر خلاف جهت بروی! زیرا الآن تو راننده آمبولانس و در حال مأموریت نیستی بلکه راننده وسیله خاص و شخصی هستی که بطرف خانه‌ات در حرکت هستی و لذا روی درب بسیاری از این‌گونه وسایل می‌نویسند: اتومبیل دولتی استفاده اختصاصی و شخصی ممنوع! چرا که این ماشین مربوط به فلان سازمان و فلان اداره است، و نباید از آن استفاده شخصی کند.

و اگر در مواردی هم به او اجازه داده شده که استفاده شخصی کند و هیچ ضرورتی هم وجود ندارد، نمی‌تواند آذیر خود را به صدا در آورد و از آن وسیله سوء استفاده کند و در جهت خلاف سایر خودروها حرکت کند تا مردم چنین گمان

کنند که او مریض حمل می‌کند و راه او را باز کنند؛ در اینصورت این عمل او حرام خواهد بود؛ به خلاف اینکه او حامل مریض باشد، که در اینصورت عمل او واجب شرعی است. - توجه و دقت در این مطالب و مقدمات برای مباحث آینده بسیاری ضروری خواهد بود. - یعنی نه تنها این عمل او مباح بوده و حرام نیست، بلکه به یک وظیفه شرعی تبدیل می‌شود؛ یعنی صد و هشتاد درجه تغییر می‌کند. پس شرع (به همان معنایی که ذکر شد، یعنی: راه، تکلیف، حکم، قانون، حکم دولت اسلامی) برای راننده آمبولانس در یک فضای عادی و در غیر حالت مأموریت و ضرورت عبارت از رعایت مقررات راهنمایی و رانندگی همانند دیگران است.

اما همین راننده آمبولانس اگر شرائطش عوض شد و بیماری را حمل می‌کرد، و یا این راننده اطفائیه و آتش‌نشانی مأموریت یافت که برای اطفاء حریق فوراً خود را به ساختمان آتش گرفته برساند باید بر خلاف مقررات حرکت کند و هر چه زودتر خود را به آنجا برساند. و لذا می‌بینیم: بلافاصله حکم شرع برای او تغییر پیدا کرد و واجب شد.

در اینجا توجه به این نکته ضروری است که مقصود ما از تغییر و تبدیل حکم حرمت به وجوب این نیست که در مورد مثال حکم اولیه حرمت است و در بعضی موارد آن استثنا خورده است، بلکه مقصود آن است که اساساً در متن واقع دو حکم وجود دارد، و هیچگونه استثنا و تخصیصی در بین نیست؛ یعنی حکم این فرد در شرایط عادی رعایت مقررات است، و حکم همان فرد در شرائط ضرورت و غیر عادی عدم رعایت آن است! و به اصطلاح فنی هر حکمی بر موضوع خاصی تعلق می‌گیرد و موضوع تغییر پیدا بکند حکم آن هم به تفاوت موضوع تغییر می‌یابد. پس در اینجا دو شرع و دو نوع حکم و تکلیف وجود دارد؛ و این مسأله در

جمع قوانین و در همه جوامع و تمدنهای بشری جاری و ساری است. یعنی در همه جا این قضایا وجود دارد که دفعتهً امری حرام به یک امر واجب تبدیل می‌شود! و این همان مطلبی است که اصولیین آن را به احکام اولیه و احکام ثانویه نامگذاری کرده‌اند؛ ولیکن ما بنا بر تحقیقاتی که در مباحث و مباحثاتمان در اصول داشتیم، این تقسیم را نپذیرفتیم، یعنی بنظر ما اساساً احکام اولیه و ثانویه‌ای وجود ندارد، و همه اینها احکام اولیه هستند، منتهی به اختلاف موضوع، آنها هم مختلف خواهند شد. من باب مثال، نماز حکم اولی و ثانوی ندارد؛ به این معنا که حکم اولی آن تمام است، ولی برای کسی که مسافر است استثناءً قصر می‌باشد. نه! نماز، نماز است، بستگی به موضوعی دارد که به آن تعلق می‌گیرد و به تفاوت موضوع آن نماز هم تفاوت می‌کند.

و آثار بسیاری هم بر این مطلب مترتب می‌شود؛ و فضلاء از این مسائل می‌توانند بسیاری از مطالب را در طریق استنباط، استخراج و استنتاج کنند بنابراین، حکم نماز برای فرد حاضر به صورت تمام است، و برای مسافر قصر است. و هر دو حکم اولی است نه اینکه حکم اولی تمام است مگر اینکه انسان در سفر باشد. نه اینطور نیست!

و نیز روزه گرفتن برای فرد سالم واجب است؛ و این حکم اولی است، و برای افراد مریض اصلاً از اول روزه گرفتن حرام است؛ نه اینکه آن حکم اولی در مورد بیماران تخصیص خورده است!

حجّ برای افراد مستطیع واجب است، و برای غیر مستطیع از اول واجب نبوده است؛ نه اینکه آنها استثناء شده‌اند. یعنی احکام بواسطه موضوعاتی که هست شکل پیدا می‌کند؛ و مانند مرغی بالای سر موضوعات پرواز می‌کند، و این همای سعادت در صدد است که بر روی شانه این موضوع بنشیند یا آن موضوع بنشیند، و

هر کجا موضوع خود را یافت بر روی شانه آن می‌نشیند. مثل حکم و شرع اینچنین است!

در شرع حکم هر فردی ممکن است با حکم فرد دیگر متفاوت باشد. مثلاً کسی که در سلامت کامل به سر می‌برد و هیچگونه دردی در بدن احساس نمی‌کند شارع به او حکم می‌کند که نماز را ایستاده و به صورت مستوی القامی بخواند ولی در صورت کمر درد و پا درد به او می‌گوید: باید نماز را نشسته بخوانی! زیرا برای اینگونه بیماران حکم این است؛ نه اینکه حکم اولی آنها نماز خواندن به صورت ایستاده است، و حکم ثانوی آنان به صورت نشسته می‌باشد! و همچنین برای دیگری که اصلاً نمی‌تواند بنشیند حکم آن است که باید مستقیماً و در حال استراحت نماز بخواند. ملاحظه کنید و ببینید که: نماز تنها چندین قسم حکم دارد. و نسبت به هر فردی حکم آن فرق می‌کند و هر کسی بر طبق حالش نماز مخصوص به خودش را دارد؛ و آنرا قضا هم نباید بکند.

یعنی اگر فرضاً کسی در اوّل وقت مریض است و می‌داند که ساعتی دیگر خوب می‌شود - مثلاً الآن کمر او درد می‌کند - او الآن باید نماز خود را نشسته بخواند و نباید صبر کند تا خوب شود و حتماً نماز را ایستاده بخواند! و نیازی نیست به اینکه دوباره آنرا ادا کرده یا قضا و إعادة نماید؛ بلکه همان نمازی را که در اوّل وقت انجام داده کفایت می‌کند. زیرا حکم ادای نماز در اوّل وقت برای همه آمده است.

من باب مثال وقتی که شمس در هنگام زوال در فوق الرأس قرار گرفت، از طرف شارع حکم به اقامه صلوّه در اوّل وقت برای همه به نحو یکسان وارد شده است، و به آن شخص بیمار مورد مثال نفرمود: تو ساعتی صبر کن تا بیماریت برطرف شود، زیرا من از تو نماز ایستاده می‌خواهم! بلکه حکم شارع آن است که:

اگر وقت نماز فرا رسید، انسان در هر حالی که هست إقامه نماز بر او واجب می‌شود، خواه سالم باشد یا مریض؛ حاضر باشد یا مسافر و...

بله فقط در مورد وضو گرفتن در جائی که نماگزار فاقد آب است و احتمال دسترسی به آن هم وجود دارد گفته‌اند که برای بدست آوردن آن بایستی تفحص کرد، و مقدار آنرا هم در کتب فقهیه بیان کرده‌اند. به هر حال در مورد مثال شارع می‌گوید: شما الآن باید در اوّل وقت با همین شرائط نماز بخوانید و لازم نیست صبر کنید. تا بیماری شما بهبود یابد؛ یعنی برای چنین شخصی الآن این حکم آمده است، ولی برای کسانی که سالم هستند باید نمازشان را با شرائط سلامت بجا بیاورند. تا فضیلت اوّل وقت را از دست ندهند.

بنابراین، شرع عبارتست از: آن تکلیف کلی که برای همه آمده است؛ حال، آن تکلیف یا با تکلیف سایر افراد مشترک است، یا به بعضی از افراد اختصاص دارد و سایرین در آن اشتراک ندارند؛ و هر دو شرع بحساب می‌آیند.

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که: این شرع و تکلیف بایستی توسط چه شخصی به مکلفین ابلاغ بشود؟ و آیا انسان خود می‌تواند به آن تکلیف دسترسی پیدا نماید؟ بسیار بدیهی است که احدی نمی‌تواند چنین ادعائی بکند، زیرا ما اطلاع بر حقیقت احکام و قوانین الهی نداریم، چرا که در اینصورت هر کدام از ما یک پیغمبر بودیم!

همان‌گونه که امروزه می‌گویند: هر کس همان مقدار از دین را که می‌فهمد و برداشت می‌کند برای او حجّت است. و آن شخصی هم که از دین هیچ نمی‌فهمد همان برای او حجّت است! و با این طرز تفکر خود را راحت کرده‌اند؛ چرا که ممکن است برداشت بعضی افراد از دین، بی‌بند و باری‌ها، آزادی‌های لجام

گسیخته، و تفکرات جاهلانه، و ابراز سلیقه‌های مختلف بوده باشد. در اینجا ما درصدد نقد نظریه این عده نیستیم و ما را با آنها کاری نیست؛

آنچه را که فعلاً درصدد بیان آن هستیم این است که: شرع باید توسط شارع (یعنی آن کسی که راهنمای ما به آن واقع و حقیقت است و نسبت به آن مصلحت ملزومه و غیر ملزومه، و مفسده ملزومه و غیر ملزومه؛ و نیز نسبت به حکم اباحه اطلاع دارد) بیان بشود.

و به همین جهت خداوند پیغمبران را مبعوث فرموده است چنانکه

می‌فرماید: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ

وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾^۱ «تحقیقاً ما پیامبران خود را با

حجت‌های روشن و ادله واضح مبعوث نمودیم و با آنان کتاب و میزان سنجش حق فرورستادیم تا مردم به قسط و عدل بگروند» بنابراین، بعثت پیغمبران برای این است که: احکام موصل به مصالح، و مبعده از مفسد را برای آحاد مردم بیان کنند. بر این اساس هر حکمی را که شارع مقدس به مکلفی القاء کند، خواه در قالب امر به چیزی یا نهی از چیزی باشد، آن حکم در حق آن مکلف - هر کسی که باشد - الزامی است. چرا؟ چون فرض این است که او شارع است!

حال باید به این نکته پردازیم که آیا شارع می‌تواند بر خلاف یک حکم عام - که دیگران را از آن نهی نموده - شخصی را به انجام یک فعل ملزم کند؟ یا کسی را از انجام فعلی که دیگران را بدان امر کرده است نهی نماید؟

۱ - سوره الحديد (۵۷) صدر آیه ۲۵. □

عدّه زیادی از افراد غیر مطلع و ناآشنا به مبانی می‌گویند: شارع نمی‌تواند بر خلاف گفته خود، و بر خلاف قانون عامی که آن را برای همه مردم بیان کرده است، آن حکم خاص را برای شخصی خاص اعمال کند.

اکنون با توجه به مطالبی که بیان شد آیا این کلام صحیح است یا غلط است؟ قطعاً غلط است! چون فرض ما این است که: این شارع است، و شارع راه به واقع دارد، و مانند ما نیست که راهی به واقع نداریم و در اینصورت همانطور که ممکن است روزه گرفتن در عالم واقع برای این فرد مفید و واجب باشد، امکان دارد برای دیگری بخاطر مرض مضر باشد. پس او نباید روزه بگیرد. و همانطور که نماز بطور ایستاده برای افرادی که عذر ندارند واجب است، برای آن کسی که ناراحتی و دیسک کمردارد نه تنها بنحو ایستاده واجب نیست، بلکه حرام است! چرا که باعث زیادی مرض خواهد شد.

مانند بعضی مقدّس مآبان که مثلاً به زخم معده مبتلا هستند و یا ناراحتی معده و بیماری کلیه و قلب دارند، و روزه گرفتن برای آنها اشکال شرعی دارد، اما در عین حال می‌گویند: مگر می‌شود ماه رمضان بیاید و ما از این فیض محروم بشویم؟ و هزار بلا هم بر سر خود می‌آورند. در حالتی که هم روزه آنها باطل است، و هم عمل حرام داده‌اند و هم خدا آنان را مؤاخذه می‌کند که چرا این کار را کرده‌اید؟ زیرا من روزه را بر کسانی واجب کردم که برای آنها ضرری نداشته باشد؛ حال آیا تو به جهت اطاعت از من می‌خواهی روزه بگیری یا به جهت اطاعت از نفس خودت؟

در اینجا به این نکته باید خیلی توجه نمود، زیرا بزنگاه مطلب همینجاست! یعنی تو که در این وضعیّت روزه می‌گیری و - مثلاً - احساس تکلیف می‌کنی، اگر بخاطر اطاعت از امر من است، من می‌گویم: روزه بگیر! پس چرا می‌گیری؟ و اگر

به جهت اطاعت از امر من نیست، پس اطاعت از نفس خود توست! یعنی همانطور که تقرّب به سوی من بواسطه وجوب روزه بر افراد سالم حاصل می‌شود، همانطور این تقرّب برای بیماران بواسطه افطار پدید می‌آید! بنابراین اگر تو در حال مرض روزه بگیری، از امر من تمرّد کرده‌ای و نه تنها روزهات باطل است، بلکه بایستی قضای آن را هم بجا بیاوری! یعنی علاوه بر اینکه با این روزه گرفتن معدهات را از پا در آوردی، و هیچ ثوابی هم کسب نکرده‌ای، و بایستی قضایش را هم بجا بیاوری، مستحقّ عذاب من هم شده‌ای چرا که نسبت به امر من تمرّد کرده‌ای! چرا از پیش خود روزه گرفتی و خود را به مریضی دچار کردی؟ مگر من حفظ بدن را بر تو واجب نکرده‌ام؟ پس چرا با دست خود خویشتن را به این روز انداخته‌ای؟

در همان ایامی که مرحوم آقا رضوان الله علیه کتاب «رساله نکاحیه» را نوشتند و فرموده بودند: زن باید پیوسته یا حامله باشد و یا بچه شیر بدهد و... یکی از مخدّرات که دیسک کمر داشت و خیلی هم مریض سختی بود، و اطباء به او گفته بودند که: اگر شما بخواهی حامله بشوی اصلاً احتمال دارد فلج بشوی! و او هم به حرف آنها گوش نداده بود و حمل پیدا کرده بود - و البتّه بعد سقط کرد و خدا به او رحم کرد - وقتی این خبر به گوش مرحوم آقا رسید ایشان ناراحت شدند؛ و من گفتم: آقا این مطالبی را که می‌گوئید، نیاز به توضیح دارد، تا اینها بفهمند که آخر هر چیزی جائی دارد و...

ایشان فرمودند: آخر اینها اینقدر هم فهم ندارند که هر چیزی باید در جای خودش باشد؟ و اینکه من می‌گویم زن باید حامله بشود، آیا در هر شرائط و به هر قسمی که باشد باید انجام بشود؟!

یعنی همه باید بدانند که حتّی اولیاء خدا هم وقتی مطلبی را می‌گویند جایگاه آن کجاست و در چه شرائطی باید آنرا بکار بست! و این صحیح نیست که انسان

سر خود را پائین انداخته و بی حساب کاری را انجام دهد. نظیر این داستان، قضیه‌ای دیگر است که در مشهد اتفاق افتاده بود و یکی از پزشکان معروف که از دوستان ما هم هست و شهرت جهانی دارد، و در مسائل زنانگی و بیماری‌های مربوطه متخصص است در مورد یکی از مخدرات گفته بود: به تشخیص من باید فوراً رحم این زن برداشته بشود و الاً بعداً خطر پیش خواهد آمد! در حالتی که شوهر مقدّس مآب و نادان او مخالفت کرد و گفت: اگر این عمل انجام شود او دیگر حامله نمی‌شود و... و بالاخره آن زد بدبخت را عمل نکردند و بعد از مدتی هم سرطان گرفت و مُرد! و خوب، اینها بر خلاف دستور استاد و شرع حرکت کردن است؛ چرا که وقتی شارع می‌گوید: من این حکم را برای فلان موضوع وضع کرده‌ام، ما بر چه اساسی از پیش خود - به جهت نادانی و جهالت خودمان، و بواسطه عدم توجه به مبانی عقلانی - خودمان را به این مسائل مبتلا می‌کنیم و به این گرفتاری‌ها دچار می‌سازیم؟! آری اینها همه تَمَرّد از دستور شرع است!

البته إن شاء الله خدا از تقصیرات افراد می‌گذرد، ولی اگر از روی عناد باشد آنها را به بدترین وضعی عذاب خواهد کرد. زیرا اطاعت از دستور طبیب متخصص و وارد شرعاً و عقلاً و عرفاً و منطقاً واجب است و شوخی هم ندارد! همانطوری که اطاعت و رجوع به طبیب غیر وارد اعم از پزشکان جدید سنتی و گیاهی شرعاً حرام است! و پی آمدها و تبعات آن دامن آن افراد را خواهد گرفت!

باری صحبت ما فعلاً در این است که: آیا شارع می‌تواند بر خلاف آن حکم عام - که برای همه به نحو مساوی وضع کرده است - حکمی را نسبت به فردی خاص بکند یا نه؟ از مباحث گذشته به خوبی بدست آمد که می‌تواند؛ چون شارع اوست! و او - به حکم عقل - چون بر مصلحت و مفسده نفسیه انسان اطلاع دارد؛ و نیز حکم مخصوص به آن فرد را بیش از دیگران - و حتی خود این فرد - تشخیص

می‌دهد، می‌تواند حکم به خلاف بکند! و ما در این زمینه مسائل بسیاری را داریم. و همانطور که عرض کرده‌ام این اشکال از سابق الأیام وجود داشته است و این بحث امشب ما هم در همان راستای بحث حجّیت فعل ولیّ است. (منتهی این مباحث در مجال‌ها و ظروف مختلف مطرح می‌شود تا بعداً در یک جا جمع بشود.) و بازگشت همه اینها به حجّیت فعل ولیّ است مطلقاً (چه نسبت به فردی که ولیّ خدا او را به کاری امر می‌کند، و چه در مورد آن کسی که او را نهی از چیزی می‌کند) و در این صورت عرضه فعل ولیّ بر کتاب الله و سنّت شرعاً لغو خواهد بود! چون او بر مصالح و مفاسد نفس الامر واقف است.

در اینجا یک قضیه‌ای را نقل می‌کنم و إن شاء الله بقیه مطالب را به جلسات بعد موکول می‌نمایم. در زمان سابق، من به اتفاق یکی از أخوان در معیت مرحوم آقا در ایام عید قربان به مشهد مشرف شده بودیم، و من در آن موقع بیست و سه ساله بودم. یک شب که از حرم به هتل برگشته بودیم و کم‌کم داشتیم برای خواب آماده می‌شدیم دیدیم درب اطاق را می‌زنند! من رفتم و در را باز کردم و دیدم یکی از علمای بسیار معروف است که مدّتی است که ساکن مشهد شده بود - و چندی پیش هم در مشهد فوت کرده است؛ او سیدی بود که تقریباً هم سن مرحوم آقا بود و از نجف همدیگر را می‌شناختند - ایشان تا چشمش به مرحوم آقا افتاد سلام کرد و با تعجب پرسید: آقا شما اینجا تشریف دارید؟ بعد مشخص شد که برای دیدن شخص دیگری آمده بود و اصلاً نمی‌دانست که ما در آن هتل هستیم، و گویا از قسمت پذیرش هتل از آن شخص مورد نظر سؤال کرده بود و آنها خیال کرده بودند که منظور ایشان پدر ما هست و آدرس اطاق ما را داده بودند. به هر حال، وارد اطاق شد و نشست و ما هم نشستیم و بعد از تعارفات شروع به صحبت کرد، و در ضمن صحبت‌ها معلوم شد که ایشان از شاگردان مرحوم آقای خمینی هم بود، و در نجف

در درس ایشان شرکت می‌کرد. و لذا می‌گفت یک شب ما در خدمت ایشان بودیم و صحبت از این به میان آمد که: آیا امام علیه السّلام می‌تواند - نسبت به شخصی خاص - حکمی بر خلاف حکم شرع بکند؟ و به این مثال زد که: مثلاً به شخصی بگوید: «زنت را طلاق بده!» (البته صریحاً نگفت که نظر خود مرحوم آقای خمینی در این قضیه چیست، و من چیزی از ایشان در این مورد نشنیدم، ولی این را شنیدم که می‌گفت: ما با چند نفر نشستیم، و تا چنین مطلبی مطرح شد) یک نفر از میان آن جمع - که هنوز هم در قید حیات است و در یکی از شهرستانها زندگی می‌کند - خطاب به ایشان گفت: «حاج آقا روح الله!» این حرف را فلان دوغ فروش سر کوچه (که عرب بود و در اوّل کوچه ایشان به دوغ فروشی مشغول بود) هم نمی‌زند، چه رسد به اینکه امام علیه السّلام چنین مطلبی را بگوید! یعنی این حرف آنقدر قبیح و دور از قاعده و دور از قانون است که فلان دوغ فروش هم نمی‌زند تا چه رسد به امام علیه السّلام! و اصلاً مگر چنین چیزی ممکن است که امام به کسی بگوید: «تو زنت را طلاق بده!» ایشان می‌گفت همه اهل مجلس هم از حرف او خندیدند و... و تلویحاً رساند که نظر من هم همین است خوب، مرحوم آقا هم هیچ نگفتند؛ و ما هم - با اینکه در آن موقع سنّمان کم بود و با این مطالب چندان آشنا نبودیم، ولی نسبت به همان مقداری که اطلاع داشتیم - خیلی تعجب کردیم و این حرف را مستبعد شمردیم! آخر چطور متصور است که امام به شخصی بگوید: «زنت را طلاق بده!» و این عمل او خلاف شرع محسوب شود؟! یعنی آیا امام حقّ ندارد به یکی بگوید: آقا برو زنت را طلاق بده؟ و این مطلب خیلی برای ما عجیب بود! تا اینکه بالاخره بعد از مدّتی که ایشان رفت، من به آقا عرض کردم: آقا جان! آیا شما با مطالب ایشان موافق بودید؟ ایشان گفتند: آسید محسن! اینها اصلاً از فقه

و شرع و معارف خبر ندارند و بویی نبرده‌اند! طلاق که چیزی نیست؛ اگر امام بگوید: گردن خودت را بزن! باید در همان ثانیه بزنی! طلاق چیست؟
 حال شما ببینید اصلاً اختلاف در تشخیص حق و در مراتب معرفت از کجاست تا به کجا؟ این می‌گوید: فلان دوغ فروش سر کوچه هم یک چنین حرفی را نمی‌تواند بزند فَكَيْفَ به یک عالم! فَكَيْفَ به امام!؛ و این می‌گوید: طلاق چیزی نیست، اگر امام بگوید: گردنت را بزنی! همین الآن باید بزنی! و اگر یک ثانیه تأمل کنی باختی!

سال‌ها از این مسأله گذشت تا اینکه در یک مجلسی که در مشهد تشکیل شده بود، و عده‌ای از علمای معروف از طهران و مشهد در آن مجلس شرکت کرده بودند که از جمله آنها همین فرد بود. در آن مجلس یکی از آقایان مسأله‌ای را در مورد حدود اختیارات ولایت فقیه و امثال ذلک مطرح کرد، و مرحوم آقا هم ساکت نشسته بودند و صحبت نمی‌کردند، و فقط نگاه می‌کردند و به این بحث‌ها گوش می‌کردند! - و آنچه که قابل توجه است این است که: در میان آنها چند نفر بودند که عده زیادی مقلد هم داشتند؛ - و این عجیب بود که: همه آنها قائل به این نظریه و این مطلب بودند که: امام علیه السلام حق ندارد پای خود را از محدوده شرع جلوتر بگذارد! حق ندارد یک عمل غیر واجب را بر شخصی واجب کند! حق ندارد عمل مباحی را بر شخصی حرام کند! حق ندارد بر خلاف آن حکم عامی که همه در آن شریک و یکسان هستند که: **إِنَّ لِلَّهِ أَحْكَاماً يَشْتَرِكُ فِيهِ الْعَالِمُ وَالْجَاهِلُ**، حکمی را نسبت به شخصی صادر نماید! یعنی وظیفه امام فقط این است که آن احکام کلی را که برای همه بطور یکسان آمده است بیان کند؛ والسلام! و او غیر از این هیچ کار دیگری نمی‌تواند بکند. و آنجا بود که من احساس کردم عجباً! چقدر

ما از حقیقت تشیع دور هستیم، و تا چه اندازه از حقیقت شریعت فاصله گرفته‌ایم، و تا چه حد نسبت به مبانی تشیع و مبانی ولایت بیگانه هستیم؟! آری! کار ما به اینجا کشیده شد که به واسطه عدم اطلاع ما بر مبانی، امام را در چنین جایگاهی قرار داده‌ایم! یعنی در جایگاه - فقط - یک مسأله‌گو! و نه بیشتر! اینکه به مردم بگوید: همه باید فلان کار را انجام بدهند یا ندهند! و بیش از این امام حق ابراز حکم نسبت به موارد خاص را ندارد!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد